

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و بیست و هشتم





خانم سارا از شیراز



به نام سرچشمه‌ی آفرینش

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس
موضوع برنامه ۶۱۱ گنج حضور (بخش سوم)

گر تو این انبان، ز نان خالی گنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۱

می فرماید اگر تو کیسه را از شهوات و آرزوهای نفسانی خالی کنی، ذهنت را از هرگونه فکر یا باوری که به آن چسبیده‌ای خالی و پرهیز کنی، درونت پر از گوهرهای گران قدر معرفت و یقین می‌شود. این بدان معناست که ذهنت را از نان‌های بیرونی یا از محتواها خالی، یعنی همانیدگی‌ها را صفر کنی، آن وقت درونت پر از گوهرهای گران قیمت خدایی می‌شود.

🌿 در ادامه می‌گویند ای انسان، طفل جانت را از شیر شیطان بگیر. طفل جان همان هشیاری اولیه‌ی ماست که تا زمانی که در ذهن باشیم از شیر شیطان می‌خورد، از غذا و انرژی مخرب بیرونی. می‌گویند نگذار که جانت اسیر شهوات حیوانی شود و از آن تغذیه کند. بعد از آن که خودت را از شیر شیطان باز کردی آنگاه می‌توانی جانت را با ملک یعنی فرشتگان قرین و دمساز کنی. پس تا هنگامی که در چاه ذهن هستی، در خواب عمیق دردی، افسرده و ملولی و پر از کینه و رنجشی؛ بدان که با دیو لعین همدم و دمسازی و هر دو از شراب این جهانی می‌خورید و هیچ نتیجه‌ای برای تو جز درد و رنج ابلهانه و ناهشیارانه ندارد.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

انسان در صبح است و خیلی نزدیک است که به بی‌نهایت زندگی زنده شود فقط باید ذهنش را خاموش کند، خداوند هر لحظه می‌کوشد که چسبندگی‌های ما را از بین ببرد و قدرت شناسایی و انداختن آن‌ها را به ما بدهد.

نردبان‌هایی ست پنهان در جهان
پایه پایه تا عنان آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۶

این نردبانی که درون شماست پنهان است و پایه پایه تا عنان آسمان. وقتی ریشه‌ات خیلی عمیق باشد و زمین یعنی زندگی این جهانی روی تو اثر نکند، این نردبان درونی پله پله تو را بالا می‌برد.

از مقامات تَبَتُّل تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵
تَبَتُّل یعنی کندن هویت از جهان.

می گوید پله پله و یواش یواش تا فنای کامل از نردبان زندگی بالا رویم تا دل ما عدم شود، هیچ حس وجودی و هیچ همانیدگی در ذهنت باقی نماند. چون اگر حتی یک همانیدگی در ذهن ما باشد، آن دل ما می شود و اگر بماند احتمال دارد دوباره تن ذهنی اش را بتند و درست کند. پله پله از نردبان زندگی بالا می رویم که قطعا و یقینا صبر، تعهد، کار روی خود و رعایت قانون جبران لازمه ی بالا رفتن از نردبان زندگیست.

هر گره را نردبانی دیگر است
 هر روش را آسمانی دیگر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۷

🌿 مولانا با تاکید در چندین بیت می‌فرماید فکر نکنید این نردبان، نردبان ذهنی ست، ما نمی‌توانیم برای خودمان نردبان بسازیم و دیگران را وادار به بالا رفتن از نردبان خودمان کنیم. می‌گوید هر گروهی یا هر انسانی نردبان دیگری دارد، خداوند روی تک‌تک آدم‌ها جداگانه کار می‌کند و آسمان دیگری را باز می‌کند. هر انسانی در نوع خود بی‌نظیر و منحصر به فرد است. جناب مولانا به ما کمک می‌کند در درون با خرد زندگی، نردبان خودمان را بسازیم. در حقیقت خدایت درون ما نردبان را می‌سازد، خود فکری ما یعنی من ذهنی نمی‌تواند نردبان بسازد، چون نردبان من ذهنی از یک سری باورهای پوسیده ساخته شده و عاقبت سقوط می‌کند.

نردبان خلق، این ما و منی ست
عاقبت زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود، ابله تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳ و ۲۷۶۴

می گوید نردبان این جهان که ما و منی ست در آن دوگانگی و جدایی ست، همان باورهای پوسیده و ساخته‌ی ذهن است. اگر از این نردبان ذهنی این جهانی بالا روید، هرچه بالاتر روید این ابله‌ی را نشان می‌دهد؛ برای این که این نردبان پوسیده است و سرانجام خواهد شکست. جناب مولانا می‌خواهد بگوید این نردبان ذهنی را رها کنید، از نردبان دنیا بالا نروید و آن نردبانی که درون شماست، پله‌پله، یواش‌یواش از نردبان زندگی تا ملاقات او بالا روید.

هر یکی از حال دیگر بی خبر
 ملک باپهنا و بی پایان و سر
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۸

هر انسانی از حال انسان دیگر بی خبر است. چون همه‌ی ما در فضای یکتایی که لایتناهی است، به عنوان یک باشنده، زندگی برای تک‌تک ما نردبانی ساخته و برای هر کس نردبان مخصوص خود اوست، که ملک وسیعی است. جناب مولانا در این بیت می‌خواهد بگوید به نردبان کسی یعنی به دین و راه کسی ایراد نگیرید و توهین نکنید. هر انسانی راه خودش را دارد، در یک فضای بی‌پایان و لایتناهی به اندازه تمام انسان‌های دنیا راه برای رسیدن به خدا وجود دارد.

این در آن حیران، که او از چیست خوش
و آن درین خیره که حیرت چیستش؟
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۹

هر انسانی نردبان و آسمان خودش را دارد، ذهن قادر به درک نیست و نمی تواند بفهمد که او از چه خوش است و از چه حیران است. در فضای ذهن ما حیرانیم که چطور انسانی از درون می تواند شاد و شادیش بی سبب باشد! یا چطور می تواند به خدا زنده شود؟! ذهن هرگز نمی تواند حضور را درک و اندازه گیری کند.

صحن اَرْضُ اللَّهِ واسع آمده
هر درختی از زمینی سرزده

بر درختان شکرگویان برگ و شاخ
که زهی ملک و زهی عرصه فراخ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۰ و ۲۵۶۱

🌿 این فضای یکتایی وسیع و بی‌نهایت است و هر انسانی به صورت یک درخت سر زده. جناب مولانا می‌خواهد بگوید درست است که هر انسانی شکل و شمایل متفاوتی دارد و تن آن‌ها جداست، اما در همه‌ی انسان‌ها نیروی زندگی در جریان است و مرکز و اصل همه‌ی انسان‌ها یکی است و باید از این صورت ظاهری فراتر رفته و به عمق و حقیقت وجودی خود پی ببریم و با زندگی یکی شویم. شاخ و برگ بر درختان شکر می‌گویند، می‌خواهد بگوید انسان‌ها هم شاخ و برگ یک درخت هستند و همه شکر گویانند و می‌گویند عجب ملک و عجب عرصه‌ی فراخی است. مولانا می‌گوید ما این ملک و عرصه‌ی فراخ را وقتی حس می‌کنیم که آسمان دلمان باز شود و این عروج پله‌پله صورت می‌گیرد.

صبر از ایمان بیابد سر کُله
حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰ و ۶۰۱

صبر از ایمان، تاج سر پیدا می‌کند، یعنی صبر از ایمان می‌آید، آن‌جا که آدمی صبر ندارد، ایمان هم ندارد
یعنی فضاگشا نیست.
انسانی که صبر دارد، فضاگشاست.

حدیثی را در این بیت از حضرت رسول می‌آورد که می‌فرماید:

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيمَانَ لَهُ.»
«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»
- (حدیث)

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی‌ست
که پناه و دافع هر جا غمی‌ست
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

🌿 لقمان حکیم نقل کرده که صبر یک دم نیکو و یک نسیم زنده‌کننده‌ای است که پناهگاه و دفع‌کننده‌ی هر غمی‌ست.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخر وَالْعَصْر را آگه بخوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

🌿 خدا صبر را با حق یعنی خودش قرین کرده، اگر متوجه نیستی آخر سوره‌ی وَالْعَصْر را آگاهانه بخوان که صبر را با حق کنار هم قرار داده. می‌خواهد بگوید زندگی یعنی خدا در زیر فکرهای شما، می‌خواهد روزن را باز و نورپراکنی کند، ما باید صبر کنیم و تسلیم باشیم و با زندگی موازی شویم. اگر صبر نکنیم، تغییری در ما صورت نمی‌گیرد.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید مترسید گریبان مدرانید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷

🌿 در این دریای یکتایی همه چیز می‌گنجد، وقتی که فضای عشقی یعنی آسمان درون را باز کنید همه در آغوش مهرتان جای می‌گیرند.
انسان انعطاف دارد و هر جور رفتار و هر جور باوری در این فضای بیکران جا می‌شود.

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴
کیمیا: ماده‌ای ست که به مس می‌زدند طلا می‌شد.

جناب مولانا در این بیت بسیار زیبا می‌فرماید خداوند صد هزار کیمیا آفرید که انسان تا هم‌اکنون کیمیایی مانند صبر را ندیده و مانند صبر وجود ندارد. انسان با صبر، هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری حضور می‌شود. صبر، مس وجود آدمی یعنی من‌ذهنی‌اش را تبدیل به طلا می‌کند.

صبر جمله انبیا با منکران
کردشان خاص حق و صاحب قران
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

🌿 در این بیت مولانا صبر انبیا را با صبر منکران مثال می زند و می گوید کسانی که منکر هستند و کلام زندگی به عنوان مثال آموزه های مولانا را انکار و انتقاد می کنند، این ها منکر صبر و زندگی هستند. و در مصراع دوم می گوید صبر پیامبران نتیجه داده و مس من ذهنی را تبدیل به کیمیا کرده، به همین دلیل خداوند آن ها را مقرب و صاحب منصب و بزرگی می کند.

با احترام و سپاس فراوان.
سارا از شیراز.



آقای حسام از مازندران



غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا

ای دل بی بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

درست است که خداوند انسان را گرامی داشته است اما همین مسئولیت ما را به عنوان امتداد او سنگین می کند. آن عهده‌ی که در الست با زندگی بستیم آغاز یک روند پرورش و آماده شدن ما برای انجام خواست و اراده خداوند در جهان فرم است.

بهره را کسی می برد و به مقصود حقیقی اش زنده می شود که وفای به عهد کند. مولانا می گوید ای کسی که به طور کل از مقصود و منظور خداوند دور افتاده‌ای، از بی وفایی به عهد پروا کن. این دچار روزمرگی شدن و عمر را در کارافزایی و بی حاصلی گذراندن دام من ذهنی است، از آن پرهیز کن.

همهٔ چیزهایی که امروز ما به عنوان همانیدگی می‌شناسیم در ابتدا که نعمت و عطای خداوند بودند شیرین بودند اما در ادامه که در مرکز ما نشستند خطرناک می‌شوند و ما را کنترل می‌کنند، پس مولانا می‌گوید هر چیزی که به نظرت شیرین می‌آید مواظب باش که با آن همانیده نشوی و به دامش نیفتی.

دانهٔ شیرین بُود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

دانه زمانی شیرین است که ما با مرکزِ عدم آن را ببینیم و با آن رفتار کنیم، اگر به مرکز بیاید دیگر تلخ و آزار دهنده می‌شود.

ذهن ما استعداد عجیبی در همانیده شدن دارد، ممکن است حتی با یک خودکار، یک ورق کاغذ و یا حتی یک خیال همانیده شود و آن را در مرکز ما بگذارد؛ ما باید خیلی مراقب باشیم، این ترسیدنی که مولانا در تمام ابیات تکرار می‌کند، نشانهٔ تاکید ایشان بر احتیاط کردن ما است. به طور کل تمام نعمتهای الهی هم برکت با خود دارند هم دام ولی اینکه ما از کدام صورتشان استفاده می‌کنیم بستگی به خودمان دارد.

گر چه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایامی، تو از ایام ترس

همین برف و باران که نعمت های بی کران الهی هستند اگر با ابزار و اطلاعات مناسب با آنها روبرو نشویم ممکن است باعث ویرانی و حتی باعث نابودی ما شوند.
اتومبیلی که نعمت خداست اگر از آن درست استفاده نکنیم می تواند ارابه مرگ ما شود.
شادی خواستن از روزها و مناسبت ها مثل روز تولد، ازدواج، فارغ التحصیلی، یا حتی انتظار کشیدن برای حقوق سر برج و عیدی و پاداش آخر سال هم بی فایده است، چون خود روزهای رفته عمر ما گواهی می دهند که همه این وضعیت ها می گذرند.
ما باید فرهنگ و روش استفاده از آنها را بیاموزیم و ابزار استفاده از آنها را تقویت کنیم.

غزل ۲۵۶۲ دیوان شمس مولانا

یکی فرهنگ دیگر نو برآر ای اصل دانایی
بین تو چاره‌ای از نو که الحق سخت بینایی

دفتر پنجم مثنوی مولانا، ابیات ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹

تا خوری دانه نیفتی تو به دام
این کند علم و قناعت وَالسَّلَام

نعمت از دنیا خورد عاقل، نه غم
جاهلان محروم مانده در ندم

البته این کار غایت منظور و مقصود ما نیست فقط برای این است که ما برای خودمان مشکل و مانع و افسانه درست نکنیم که در ادامه از هدف اصلی خودمان که من ذهنی صفر و زنده شدن کامل به خداست دور نشویم. دفتر سوم مثنوی مولانا، ابیات ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

از هرچه شاد می شویم، هر مناسبتی، هر وضعیتی، همه گذرا هستند، ما فکر می کنیم بعد از اتفاق خاصی تازه زندگی ما شروع می شود اما این فقط عمر است که با وعده ایام سر می شود.

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا

لطف شاهان گر چه گستاخت کند
تو ز گستاخی ناهنگام ترس

از خداوند فضاگشایتر کسی نیست.

ما هر جنایت و اشتباهی کنیم او فضا را باز می کند و در دریای منبسط خود جای می دهد اما در طرح او این برای مدتی محدود و برای آگاهی ماست تا ما با اشتباه و درد حاصل از آن به او نزدیک تر شویم، بنابراین بعد از یک سنی دیگر ادامه اشتباه و گستاخی ما منجر به دور شدن ما از او می شود.

مولانا می گوید مراقب این گستاخی بی موقع باش.

دفتر دوم مثنوی مولانا، ابیات ۳۳۶، ۳۴۰ و ۳۴۱

لطف شه جان را جنایت جو کند
زانکه شه هر زشت را نیکو کند

هم سخن دیدی تو خود را با خدا
ای بسا کاو زین گمان افتد جدا

گر چه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

خداوند آنقدر صبور و متواضع است که گاهی وجودش توسط من ذهنی گستاخ نادیده گرفته می شود اما همه اعمال ما در ترازوی عدل او کشیده می شود و به چرخش جف القلم او نوشته خواهد شد.

غزل ۱۸۸ دیوان شمس مولانا

این جا کسیست پنهان، خود را مگیر تنها
بس تیز گوش دارد، مگشا به بد زبان را

زخمت رسد ز پریان، گر باادب نباشی
کاین گونه شهره پریان، تندند و بی محابا

مرغان در قفس بین، در شست ماهیان بین
دل‌های نوحه گر بین، زان مکر ساز دانا

دزدیده چشم مگشا، بر هر بت از خیانت
تا نفکند ز چشمت، آن شهریار بینا

پس ترازوی خداوند هر لحظه اعمال ما را می‌کشد و قلم او بلافاصله تقدیر ما را بر آن اساس می‌نویسد.

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا
چون بخندد شیر تو ایمن مباش
آن زمان از زخمِ خون آشام ترس

زندگی ما را برای شکار می فرستد، می گوید برای من شکار کن تا سهم تو را هم به تمام به تو بدهم اما ما می رویم و تند تند می خواهیم تا نهایت همانیدگی از دنیا برخوردار شویم.
مانند نانجیبان و نخورده ها همه را برای خود می خواهیم.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات ۳۰۴۰ و ۳۰۴۱
مال دنیا شد تبسم های حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق

فقر و رنجوری به استت ای سند
کان تبسم دام خود را بر کند

مال دنیا خنده شیر است.

مال دنیا دامِ زندگی برای منی است زمانی که حریص و از کاروانِ حضور بازمانده می‌شوم؛ زمانی که تلاشی برای گذشتنِ هر چه زودتر از این شکارگاه نمی‌کنم.

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا
ای مگس دل با لب شکر مپیچ
چشمِ بادام است، از با دام ترس

همهٔ چیزهای جهان چشمِ بادامی زیبا دارند اما دام هم با خودشان به همراه دارند. مولانا می‌گوید هر کجا زیبایی دیدی که خواستی جذبش بشوی مواظب باش که به دامش نیفتی. مگس روی همه چیز می‌نشید، شیرینی، مدفوع، گل، لاشهٔ موجودات مرده، برایش فرقی نمی‌کند ما هم در من ذهنی ممکن است با زن یا مردی موجه یا حتی انسانی که مشکلات فراوان اخلاقی دارد هم هویت شویم، گاهی هم ممکن است حتی با مصرف الکل، دخانیات و مواد مخدر همانیده شویم و از الگوی هر چه بیشتر بهتر پیروی کنیم؛ این خصلت دل مگسی من ذهنی ما است که برایش فرقی نمی‌کند روی چه می‌نشیند، اما اگر زود با آن خداحافظی نکنیم روزی که ممکن است دیر هم نباشد جریمهٔ سنگینی پردازیم.

-ارادتمند شما، حسام از مازندران



خانم فاطمه ساری



باسلام

موضوع: ناموس و آبروی بدلی

حیثیت اصلی ما بی‌نهایت و ابدیت و خداگونگی ماست که از اول بودیم، نه این توهمات. با عقل ناقص و جزوی من‌ذهنی ساخته‌ایم و با آن عشق‌بازی می‌کنیم، مانند خودنمایی و غیره و تازه از این آبروی بدلی و توهمی از خود ساخته دفاع می‌کنیم و حتی تلاش برای حفظ آن تصویر وهمی و ذهنی که برای خودمان و دیگران ساخته‌ایم به هم نریزد. ریشه این ناموس از توجه و حس کمبود، تشنه‌تایید و توجه از دیگران است. البته عمل بی‌هوده و پوچ است، غافل از این که ما خود هوشیاری خالص حضوریم و بی‌نیاز به این حیثیت قلبی. اما با کمال تاسف در خواب ذهنی در این آبروی صد من‌حدید که مانند زنجیر سخت تمام وجودمان را اسیر کرده سبب می‌شود خود را بی‌ارزش کرده و مانع پیشرفت و زنده شدن به خداست و برای نگه‌داریش دچار ترس و لرز و فضا‌بندی می‌شویم.

ناموس مکن پیش آ، ای عاشق بیچاره
تا مرد نظر باشی، نی مردم نظاره
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۰۶

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۵۶

شاد و بیدار باشید.
فاطمه هستم از ساری.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید